**آته ئیسم و جنبش ضد مذهبی**

**(بخش سوم)**

**آته ئیسم مارکس و نقد او از مذهب**

**گفتگو با محسن ابراهیمی**

**سیامک بهاری: در بخشهای قبلی این گفتگو در باره شکل گیری آته ئیسم در غرب و عصر روشنگری صحبت کردیم. اینجا روی آته ئیسم مارکس و نقد او از مذهب متمرکز میشویم که تقریبا مربوط به نیم قرن بعد از انقلاب فرانسه است.اجازه بدهید از تمایز مارکس با نقد روشنگران از مذهب شروع کنیم.**

**محسن ابراهیمی:** مارکس بیزاری عمیق خود از خدا را در 23 سالگی در تز دکترای خود در باره اختلاف بین فلسفه طبیعت دموکریتی و اپیکوری اعلام میکند. در مقدمه کوتاه این رساله از پرومته در اسطوره های یونانی که آتش را از بارگاه زئوس خدای خدایان دزدیده و به بشر هدیه کرده بود با تحسین یاد میکند. از شعار پرومته به وجد میاید که گفته بود: "من از این گله خدایان بیزارم" و او را "برجسته ترین قدیس و جانباخته تقویم فلسفی" خطاب میکند. مارکس این انزجار از "خدایان" را بعدها در زمین، در میدان مبارزه طبقاتی، آنجا که گله خدایان در خدمت گله اربابان وسلاطین و حکام و صاحبان سرمایه انجام وظیفه میکنند دنبال میکند. مصاف نظری و نقادانه مارکس با خدایان در نقد رادیکالش از مذهب، منشاء تاریخی و طبقاتیش، دلایل تولید و بازتولیدش، و بالاخره شرایط رهایی کامل بشر از مذهب متبلور میشود. مارکس به سراغ مذهب به مثابه تئوریسین جنبش طبقاتی کارگر علیه شرایط بردگی خود و جامعه، علیه آخرین شکل تسلط طبقه ای بر طبقات دیگر میرود. همین، نقد مارکس از مذهب و آته ئیسم او را از آته ئیسم ماتریالیستی ماقبل خودش، آته ئیسم قرن هجده متمایز میکند.

در یک سطح تحلیلی پایه ای تر آته ئیسم قرن هجده عصیان فکری و فلسفی نمایندگان فکری طبقه بورژوا علیه افکار و آراء و اخلاقیات متناسب با مناسبات کهنه فئودالی است. همانطور که در مانیفست تصریح شده است با زوال دنیای قدیم مذاهب کهن هم زوال پیدا کردند و مغلوب مسیحیت شدند و بعدا در قرن هجده مصاف افکار تجدد طلبانه با عقاید مسیحی همزمان و در متن پیکار مرگبار بوروژوازی انقلابی با جامعه فئودال پیش رفت. در قرن هجده ایده های مربوط به آزادی اندیشه و مذهب، بازتاب سلطه آزادی رقابت در عرصه عقاید بود در حالیکه آته ئیسم مارکس جلوه ای از مبارزه همه جانبه طبقه کارگری بود که نه تنها علیه تمام بقایا و رسوبات فکری و فرهنگی و اخلاقی اعصار گذشته بلکه علیه خود بورژوازی پا به میدان گذاشته بود.

همین پایه اجتماعی - طبقاتی متفاوت فاکتورهایی را وارد آته ئیسم کمونیستی مارکس در قرن نوزده میکند که در آته ئیسم بورژوایی قرن هجده نمیتوانست بوجود بیاید. برای مثال، اگر چه مارکس و انگلس و بعدا لنین به نقش روشنگری قرن هجده علیه مذهب آنقدر ارج میگذاشتند که ترجمه و انتشار وسیع آثار آنان در میان طبقه کارگر را قویا توصیه میکردند اما آن را برای رهایی کامل از مذهب ابدا کافی نمیدانستند. از نظر آنان برای رهایی کامل از مذهب باید آن شرایطی را از میان برد که به مذهب نیاز دارد.

مارکس در عصری و در شرایطی مذهب را نقد میکند که طبقه کارگر کل بورژوازی اروپا را به هراس انداخته بود و "آزاد اندیشی" و دفاع از"آزادی وجدان" دیگر برای خود بورژوازی خطرناک بود. "آزادی وجدان" قرار بود دست سرمایه داری را در میدان در هم شکستن موانع فکری جامعه فئوال باز بگذارد. آته ئیسم روشنگران بورژوایی قرار بود دست و بال خدا و نمایندگان زمینی اش را از دخالت در امور سرمایه در حال شکوفایی قیچی کند. آنجا که طبقه کارگر به یک خطر سیاسی تبدیل شد، رابطه بورژوازی اروپا و نمایندگان فکریش با ماتریالیسم و آته ئیسم هم تیره شد. به قول انگلس بورژوازی فرانسه و آلمان راهی نداشت جز اینکه "بدون سر و صدا آزاداندیشی را رها کند، همان طور که یک نوجوان که سیگار به لب با تکبر به عرشه کشتی می آید به مجردی که عارضه دریاگرفتگی بر او مستولی میشود، بی سر و صدا سیگار روشنش را به زمین می اندازد." جنبش طبقه کارگر آن دریایی بود که طوفانش بورژوازی متکبر اروپا را به سرگیجه انداخته بود و به اظهار ندامت از استهزای مذهب و خدا مجبور کرده بود. انگلس وضع آته ئیستها و روشنگران دراین مقطع را اینچنین به تصویر میکشد: "استهزا کنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عابد شدند، از کلیسا و اصول و آداب آن با احترام سخن می راندند، و حتی آنجا که چاره نداشتند خود نیز آنها را اجرا میکردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمی خورد و بورژوازی آلمانی در مراسم طولانی یکشنبه ی پروتستانها روی نیمکت می نشست. آنها میانه شان با ماتریالیسم به هم خورده بود."

میتوان گفت که از همان عصر مارکس مبارزه با مذهب بر دوش آته ئیسم کمونیستی طبقه کارگر افتاده بود. چیزی که در روسیه عصر لنین به مراتب برجسته تر میشود و امروز البته دیگر تماما برعهده کمونیسم است. اگر انگلس و مارکس زنده بودند به چشم خود میدیدند که امروز مذهب در دست بورژوازی و نمایندگان فکریش به خونین ترین و مخربترین و ویرانگرترین ابزار سیاسی در مقابل بشریت و طبقه کارگر تبدیل شده است و لطمات سنگین به مبارزات جنبشهای پیشرو و روند مبارزه طبقه کارگر میزند. به هیولایی تبدیل شده است که هیچ جنبشی جز جنبش طبقه کارگر و کمونیسم، جنبشی بشدت سازمانیافته از عهده اش بر نمی آید.

برخلاف روشنگران قرن هجده، مارکس وقتی از بنیادهای مذهب و مخصوصا شرایط بازتولید آن در جوامع طبقاتی صحبت میکند از جهل بشر در باره طبیعت و ترس از آن، از نقش شیادان حرفه ای در مهندسی مذهب فراتر میرود. باز تولید و تداوم مذهب در ذهنیت اجتماعی توده مردم دیگر اساسا اجتماعی و طبقاتی و سیاسی است. مربوط به شرایطی است که انسان را از خود و تواناییهایش بیگانه میکند و زیر سلطه نیروهای بیگانه قدرتمند اسیر میکند. مذهب تبیین تماما وارونه از جهان وجامعه، از مناسبات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی است. یا بهتر است بگوییم مذهب بازتاب ذهنی دنیایی است که همه چیزش وارونه است. مذهب همه چیز را روی سرش قرار میدهد همانطور که در خود دنیای زمینی هم همه چیز وارونه است. و با این نگرش است که نگاه مارکس به راه رهایی از مذهب هم به طور بنیادی با راه حل ماتریالیسم روشنگران قرن هجده متفاوت است. برای رها شدن از مذهب فقط آگاهگری علیه خرافات از جمله خرافه خدا کافی نیست. باید زمینه های اجتماعی و اقتصادی و طبقاتی مذهب را از بین برد. باید دنیای وارونه را روی قاعده اش قرار داد

**سیامک بهاری: فاکتورهای اصلی و پایه ای نقد مارکس از ریشه های مذهب و زمینه های بازتولیدش چه ها هستند؟**

**محسن ابراهیمی:** نقد و برخورد مارکس به مساله مذهب در یک سطح تحلیلی انتزاعی بیشتر در مطالب مشهور به آثار دوره جوانیش مثل "مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل"، "در باره مساله یهود"، "دستنوشته های اقتصادی- فلسفی"، "خانواده مقدس" و "ایدئولوژی آلمانی" منعکس هستند. در آثار مربوط به نقد اقتصاد سیاسی مثل گروندریسه و کاپیتال هم میتوان به آن بنیادهای اقتصادی پی برد که زمینه را برای بازتولید توهم مذهبی در اشکال و قالبهای جدید و تداوم حیات مذهب فراهم میکند.

مارکس در همان صفحه اول "مقدمه ای بر نقد فلسفه حق هگل" در باره بنیاد شکل گیری مذهب و رابطه متقابل انسان و مذهب اعلام میکند که "انسان مذهب را میسازد، مذهب انسان را نمی سازد." اینجا اگرچه انسان مستقل از موقعتش در تولید و اقتصاد، انسان مستقل از موقعیت طبقاتیش مد نظر است اما همینجا در همین سطح کلی هم سئوال این است که کدام انسان و چرا انسان مذهب رامیسازد؟ مذهب بخشی جدانشدنی از وجدان و شعور و آگاهی انسان علی العموم در همه مکانها و در همه زمانها نیست. مذهب وجهی ازلی و ابدی از حیات انسان نیست. "مذهب، خودآگاهی و آگاهی از خود انسانی است که یا هنوز خود را نیافته و یا خود را باز گم کرده است."

"انسان مذهب را میسازد، مذهب انسان را نمی سازد". این اگر چه حکمی انتزاعی به نظر میرسد اما مارکس در همین سطح انتراعی بحث هم بلافاصله از مفهوم کلی انسان فراتر میرود و به انسان در جهان واقعی، انسان در مناسبات اجتماعی، انسان در سیاست و دولت توجه میکند: "انسان، جهان انسان، دولت و جامعه است. این دولت و این جامعه مذهب را می آفرینند، مذهبی که آگاهی وارونه از جهان است، چرا که آنها جهانی وارونه هستند." جامعه و دولت چگونه و به چه معنا جهانی وارونه هستند؟ بعدا در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی، این "باز گم کردن" که ظاهرا یک مقوله کلی و انتزاعی است در تحلیل از موقعیت طبقه کارگر در نظم سرمایه داری با جزئیات باز میشود.

در "دستنوشته های اقتصادی و فلسفی" در بحث کار بیگانه وقتی در مورد رابطه کارگر با محصول کارش صحبت میکند فورا آن را با رابطه انسان با خدا قیاس میکند. این قیاس دو وجه دارد. هردو - کالا و خدا - مخلوق خود انسان هستند اما در هر دو این انسان است که تحت سیطره مخلوق خود - کالا و خدا - هستند. کارگر با محصول کارش به مثابه شیئی بیگانه رابطه دارد. شیئی که هر چقدر وسیعتر و قدرتمندتر میشود همانقدر کارگر ضعیفتر و از زندگی درونیش تهی تر میشود. در قلمرو مذهب هم همین اتفاق میافتد: هر چقدر خدا قدرتمندتر، انسان ضعیفتر؛ هر چقدر خدا پرتر، انسان تهی تر؛ هر چقدر خدا داناتر، انسان نادانتر است و بالاخره به قول مارکس "هر چه آدمی خود را بیشتر وقف خدا میکند، کمتر به خود میپردازد."

در کاپیتال، مارکس انسان کارگر در مناسبات کالایی سرمایه داری را این چنین با دنیای مذهب قیاس میکند. در مناسبات کالایی رابطه ارزشی میان کالاها یعنی محصولات کار "چیزی جز رابطه اجتماعی معینی میان انسانها نیست". کالاها به اعتبار اینکه تجسم کار انسانی هستند میتوانند به مثابه تجسم ارزشها با هم مبادله شوند. ولی در نظر انسانها رابطه کالاها "شکل خیالی و موهوم رابطه میان اشیاء را به خود میگیرد". در قلمرو مذهب چه اتفاقی میافتد؟ خدایان که خود ساخته ذهن بشر هستند به صورت "چهره هایی ذیحیات و خودمختار" ظاهر میشوند. چهره هایی قائم به ذات، مستقل و متکی برخود "که هم میان خود و هم میان خود و نوع بشر روابطی برقرار میکنند."

تحت سلطه مناسبات سرمایه داری، اکثریت عظیم جامعه همیشه در هراس و ناامنی از آینده و معیشتشان بسر میبرند. نگاهی کوتاه به کارنامه همین امروز جهان سرمایه داری براستی هراس انگیز است. ابعاد ناامنی اقتصادی و ترس از شبح بیکاری و بی پناهی و گرسنگی و مرگ از بی دارویی و بی غذایی و تخریب پرشتاب محیط زیست و جنگ و ترور اکثریت عظیم جامعه را در هراس دائمی نگه داشته است. هراسی که طبقات حاکم از آن مثل زمین شخم زده برای رواج دادن به گرایشات مضر به حال بشریت مثل ناسیونالیسم و البته کاشت و برداشت مذهب استفاده میکنند.

نقش مذهب که خود حاصل این جهان وارونه است چیست؟ چه کاری انجام میدهد؟ کارش در اساس توجیه این وارونگی و قابل تحمل کردنش است. به قول مارکس "منطق آن به شکلی مردم پسند است". "جواز اخلاقی" آن است، بنیانی برای "تسلی و توجیه" آن است.

این عبارت از مارکس بسیار مشهور است. "مذهب افیون توده هاست". اما این توده باید به افیون نیاز داشته باشد تا مذهب نقش افیون را برایش بازی کند. این توده باید از دست چیزی فرار کند و به افیون پناه ببرد. از دردی رنج بکشد تا به آرامش افیون متوسل شود. مارکس در عبارات پیش از این جمله با جملاتی بسیار قدرتمند به این "نیاز" اشاره میکند: "... مذهب آه مخلوق ستم دیده، احساس جهانی بی احساس، و جان اوضاعی بیجان است. مذهب افیون مردم است."

همین امروز تعداد زیادی از کانالهای ساتلایت چه در دنیای اسلام زده و چه در خود غرب مشغول فروش سازمانیافته تریاک مذهب هستند. حتی در جهان به اصطلاح سکولار مخصوصا در آمریکا اوانجلیستهای شارلاتان "مخلوق ستمدیده" را شبانه روز با توکل و توسل به خدا و مسیح و معجزه و خرافات تسلی میدهند تا هم در خلسه آن دنیا مشغولشان کنند و تلاش و مبارزه در این دنیا را از دستورشان خارج کنند و هم البته ته مانده چندرغاز درآمدشان را به جیب بزنند.

همینجا این را هم روشن کنم که جامعه در مقابل تعرض مذهب هیچ موقع پاسیو نبوده است و در جهان معاصر به طریق اولی نیست. یک وجه مهم تلاش بشر برای رسیدن به آزادی و رفاه و حرمت انسانی مقابله فعال با تعرض مذهب بوده است که جلوه های قدرتمندش را در همین سالهای اخیر در کل دنیا دیده ایم.

**سیامک بهاری: مبانی نقد مارکس در باره رهایی از مذهب چه ها هستند؟ نقد نظری مذهب؟ نقد اجتماعی آن؟ هر دو؟ تاکیدات مارکس در این مورد چه ها هستند؟**

**محسن ابراهیمی**: مارکس اگر چه مقابله با خدایان و خرافات مذهبی و همچنین مذهب سازمانیافته را مهم میداند و به این معنا هم از تعرض فکری روشنگران قرن هیجده به مذهب سازمانیافته، مسیحیت و خدا هم از اقدامات کمون پاریس در قطع ید از کلیسا دفاع میکند اما هنوز این ها را برای رهایی نهایی و کامل از مذهب کافی نمیداند. پاسخ مارکس به این سئوال مبتنی است بر تبیین ماتریالیستی و طبقاتیش نه تنها در باره ریشه مذهب بلکه و مخصوصا شرایط واقعی و مادی که مذهب را در اشکال و قالبهای جدید بازتولید و بر جان و روح جامعه مسلط میکند.

مارکس در "مقدمه بر نقد فلسفه حق هگل" میگوید: "... مبارزه با مذهب، مبارزه ای غیرمستقیم با جهانی است که مذهب رایحه معنوی آن است." ولی برای زدودن کامل خود این "رایحه معنوی" از ذهنیت بشر مارکس مبارزه مستقیم با خود همان جهان را پیشنهاد میکند. از نظر مارکس اگر انسانها "سعادت واقعی" داشته باشند،"سعادت خیالی" جایی در ذهنیت بشر نخواهد داشت؛ اگر "اوضاعی که نیاز به توهم دارد" از میان برداشته شود، "توهم در باره اوضاع " هم از میان میرود و بالاخره اگر"جهان پردرد" تغییر یابد، مذهب که "هاله مقدس" آن است و قرار است این درد را قابل تحمل کند زوال می یابد. می بینیم که از نقطه نظر مارکس هم مبارزه با خود مذهب که روشنگران قرن هجده با قدرت پیش میبردند لازم است و هم مبارزه مستقیم با زمینه مادی تداوم مذهب. نمیتوان به عنوان یک آنتی تئیست مبارزه با خدا و خرافات را پیش برد و تصور کرد کار مذهب دیگر تمام است و از سوی دیگر نمیتوان به مبارزه با خرافات بی اعتنا بود، دست روی دست گذاشت و منتظر رهایی از جامعه طبقاتی شد با این توجیه که رهایی کامل از مذهب منوط به رهایی از شرایط مادی بازتولید مذهب است.

مارکس بحثش را این چنین ادامه میدهد "... نقد مذهب، توهم را از انسان می زداید تا شاید او چون انسانی توهم زدوده و با خردی بازیافته بیندیشد، عمل کند، و واقعیت خود را سامان دهد؛ تا شاید چون خورشید راستین، خود گرد خویش بگردد." اینجا هم ما با جایگاه مهم تبلیغ و افشاگری علیه مذهب و مذهب زدایی در نقد مارکس مواجه هستیم. اما این جملات ظاهرا این معنا را میدهند که تغییر در ایده ها، تغییر در ذهنیت بشر، تغییر در نگاه بشر و رفع توهم از بشر از طریق مذهب میتواند تغییر در واقعیات را تعیین کند واینکه مذهب زدایی از طریق مبارزه فکری میتواند جایگاه مرکزی انسان را تامین کند و بشریت را صاحب حرمت و آزادی و اختیار کند. اما مارکس بلافاصله میافزاید که "مذهب صرفا خورشید موهومی است که انسان تا زمانی که گرد خویشتن نمی چرخد، گرد او می چرخد. "پس سئوال این است که چه باید کرد که برای انسان خود انسان محور باشد. انسان به گرد تصور و توهمی که ساخته خود است دور نزند. اسیر و مقهور این توهم نباشد. روشنگری علیه مذهب است که انسان را به چنین موقعیتی ارتقا میدهد یا شرایط دیگری برای ارتقاء انسان به چنین وضعی لازم است؟ چه شرایطی و چه تغییراتی در چه عرصه هایی لازم است؟

بحث مارکس این است که بشر باید در موقعیتی قرار بگیرد که نیازی به "خورشید موهوم" نداشته باشد. مارکس در کتاب "در باره مساله یهود" در دو سطح به سراغ پاسخ این سئوال میرود. هم مقابله با مذهب، محدود کردن و به عقب راندن آن و نهایتا آزاد کردن دولت از مذهب یا جدا کردن مذهب از دولت (همان سکولاریزه کردن مناسبات سیاسی در جامعه) مدنظرش است و هم اینکه این سطح آزادی از مذهب هنوز نمیتواند "خورشید موهوم" خدا را با خورشید خود انسان جایگزین کند. باید شرایط واقعی انسان را عوض کرد که بتواند با قدرت وآزادی و اختیار زندگی خود را سامان دهد.

در یادداشتی تحت عنوان "مالکیت خصوصی و کمونیسم" (دستنوشته ها ...) از این صحبت میکند که بیگانگی مذهبی"در قلمرو آگاهی و زندگی درونی آدمی روی میدهد در حالیکه بیگانگی اقتصادی در حیطه زندگی واقعی است" و نتیجه میگیرد که "فرا رفتن از بیگانگی، هر دو جنبه را در بر میگیرد". اما عمق بحث مارکس این است که میگوید مذهب در کنار خانواده، دولت، قانون، اخلاق، علم و هنر از قانون عام شیوه تولید تبعیت میکنند. آنها همه اشکال و قالبهای ذهنی، فرهنگی و سیاسی بیگانه شدن انسان از خود هستند. همه اینها بر روی مالکیت خصوصی استوار هستند که خود نمود مادی و ملموس زندگی انسانی بیگانه شده است. مارکس نتیجه میگیرد که برای رها شدن از همه این اشکال از خود بیگانگی از جمله مذهب باید از بنیاد از خودبیگانگی رها شد. باید از مالکیت خصوصی یعنی "یعنی تحت تملک در آوردن زندگی انسانی" رها شد. فرارفتن از مالکیت خصوصی شرط و زمینه مادی"فرارفتن از هرگونه بیگانگی" است. شرط و زمینه "بازگشت آدمی از مذهب، خانواده، دولت و غیره به وجود انسانی یعنی به وجود اجتماعی خویش" است. روشن است که در سرمایه داری این "بازگشت آدمی به وجود انسانیش" از طریق فرا رفتن از مناسبات مبتنی بر کار مزدی، فرار رفتن از تملک ارزش اضافه توسط مالکان وسایل تولید و در یک کلام لغو کار مزدی امکانپذیر است.

مارکس در ادامه نکات مورد ذکر، با جملاتی کوتاه در باره تمایز و رابطه آته ئیسم و کمونیسم صحبت میکند که جا دارد رویش تامل کنیم: "کمونیسم از همان ابتدای کار (اوئن) با آته ئیسم آغاز میکند اما آته ئیسم بدوا به هیچ وجه کمونیسم نیست و در حقیقت هنوز عمدتا یک انتزاع است." در آخرین جملات همین پاراگراف و همین بحث تمایز آته ئیسم و کمونیسم با ارجاع به "بشردوستی"توضیح داده میشود: "... بشردوستی آته ئیسم بدوا بشر دوستی فلسفی و انتزاعی است درحالیکه بشردوستی کمونیسم هم واقعی است و هم مستقیما به عمل متکی است."

مارکس به عنوان نظریه پرداز و رهبر کمونیسم، تئوریسین جنبش واقعی طبقه کارگر برای تغییر واقعی اوضاع، به مصاف همه نیروهایی که حافظ وضع موجود هستند- از جمله خرافه خدا و مذهب و کلیسا ـ میرود. قبلا در تزهای فویرباخ گفته است که فلاسفه جهان را تفسیر کرده اند در حالیکه مساله بر سر تغییر آن است. همین تز پایه ای در برخورد به مذهب هم خود را نشان میدهد. مارکس آته ئیست فقط در قلمرو فلسفه نیست. صرفا یک خداناباور نیست. خدا برای مارکس مظهر و تجسم و تبلور بیگانگی واقعی انسان در قلمرو دنیای درونی و ذهنی است که خود انعکاسی از بیگانگی انسان در عرصه اقتصاد، سیاست، و به طور کلی در زندگی مادی و واقعی است. بنیاد آته ئیسم مارکس انساندوستی است. سعادت انسان است. حرمت انسان است. از میان بردن بیگانگی انسان در دنیای درونیش است. اما وقتی از خودبیگانگی درونی انسان محصول از خودبیگانگی انسان در قلمرو اقتصاد است آنگاه مسیربازگرداندن اختیار و اراده و آزادی به انسان هم از تغییر در همین قلمرو مادی واقصادی میگذرد اگر چه آگاهگری در همین عرصه ذهنی هم وجهی از مبارزه برای رهایی از بیگانگی در اقتصاد و سیاست است.

بیست و سه سال بعد از دستنوشته ها در فرازی از جلد اول کاپیتال همین نکته مجدد مورد تاکید قرار میگیرد. "انعکاسات مذهبی عالم واقع در ذهن انسانها تنها هنگامی میتواند زوال یابند که مناسبات عملی حیات روزمره (میان انسان و انسان، انسان و طبیعت) بصورتی شفاف و عقلانی بر آنها ظاهر شود." مذهب نقابی است که بر چهره واقعی مناسبات وارونه میان انسانها کشیده شده است. نقابی که آن چهره واقعی را نه تنها پنهان بلکه توجیه میکند. این نقاب را باید کنار زد و آن چهره واقعی را نشان داد. این اتفاق رخ نمیدهد. این "نقاب از چهره پروسه حیات اجتماعی، بمعنای پروسه تولید مادی آن، فرو نمی افتد مگر آن زمان که تولید بدست مجامعی از انسانهای آزاد انجام شود و تحت کنترل آزادانه و برنامه ریزی شده آنان قرار گیرد."

همه بحث مارکس این است انسان در دنیای واقعی و اقتصادی بی اختیار شده است و مذهب از خود بیگانگی انسان و بی اختیاریش در حیات درونی است که خود انعکاسی از بیگانگی و بی اختیاری انسان در حیات واقعی و اقتصادی است. نمیتوان از این بیگانگی در دنیای ذهنی و درونی رها شد مگر با رهایی از بیگانگی در دنیای واقعی و اقتصادی. فقط از طریق رهایی از این دنیای بیگانه واقعی است که "کل آزادی" که از نظر مارکس"عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان" است متحقق میشود و همراه با آن انسان از زنجیر توهمات مذهبی رها میشود. از دست سمبل بی اختیاری مطلقش یعنی خدا رها میشود. از اسارت مخلوق خود رها میشود. همانقدر که انسان اختیار جهان خود را بدست میگیرد اختیار را از خدا سلب میکند. اما رابطه ای دوسویه میان مبارزه با خدا و شرایطی که خدا را می آفریند وجود دارد. مبارزه با خرافه خدا وجهی مهم از مبارزه برای از میان بردن شرایطی است که خدا را خلق کرده است. با این وجود رهایی کامل از توهم خدا مستلزم رهایی کاملی از شرایطی است که توهم به خدا را نیاز دارد.

می بینیم که آته ئیسم مارکس وجهی و جلوه ای از یک جنبش و یک مصاف همه جانبه فکری، سیاسی و طبقاتی با مناسباتی است که مذهب یک روبنای فکری و ایدئولوژیک ساختاری و جدانشدی آن است.

**سیامک بهاری: در آخرین سئوال این بخش دوست دارم در باره نظر مارکس در مورد جدایی مذهب از دولت و جامعه سکولار صحبت کنیم. نظر مارکس در مورد محدود کردن مذهب در چهارچوب همین نظمی که به مذهب نیاز دارد چیست؟**

**محسن ابراهیمی:** میدانیم که مساله مارکس صرفا نقد نظری دنیای موجود نیست. مارکس مفسر بی تفاوت جهان نیست. نظریه پرداز جنبشی است که میخواهد جهان را آگاهانه و فعالانه تغییر دهد و زیر و رو کند. میخواهد طبقه کارگر را که تجسم بیگانگی انسان از تواناییهای خود در جامعه سرمایه داری است به صاحب اختیار زندگی خود و از این طریق کل افراد جامعه را به شهروندان صاحب اختیار کل جامعه و زندگیشان مبدل کند. میخواهد اختیار و آزادی را به بشریت بازگرداند. اینجا فرصت نیست در باره نقش واقعی مذهب در عصر مارکس مفصل صحبت کنیم. اما همانطور که در پاسخ به سئوالات قبلی گفتم در مقطع حیات مارکس دیگر از روشنگرانی که در دفاع از "آزادی وجدان" در قرن هجده مبارزه میکردند خبری نیست. آنها "روزهای جمعه گوشت نمی خورند و در مراسم یکشنبه ها روی نیمکت کلیساها می نشینند" و کلا"میانه شان با ماتریالیسم به هم خورده است". مبارزه علیه خدا و خرافه مذهب بر دوش طبقه کارگر و کمونیسم افتاده است. مارکس قرن نوزده، قرنی که طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در موقعیتی هست که مارکس بیانیه مبارزاتی اش را در مانیفست کمونیست اعلام کرده است، هم میخواهد سم مذهب را از همه زوایای زندگی بشر پاک کند و هم واقف است که رسیدن به این هدف در چهارچوب نظامی که بنیادش بر از خودبیگانگی کارگر و به تبع آن همه بشریت استوار است امکانپذیر نیست. به این اعتبار مارکس در همان چهارچوب نظم موجود هم برای عقب راندن مذهب و کوتاه کردن دست خون آلودش از زنگی بشر تلاش میکند.

در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه"، مارکس در اشاره کوتاه تایید آمیزی به اقدامات کمون پاریس علیه مذهب سازمانیافته این نکات را برجسته میکند: کمون بعد از حذف ارتش دائمی و پلیس به عنوان دو نهاد سرکوب فیزیکی، به سراغ ابزار معنوی سرکوب یعنی قدرت کلیسا و کشیشان میرود. با فرمان کمون جدایی کلیسا از دولت عملی میشود. از کلیساها خلع مالکیت شده وکشیشها به سوی آرامش زندگی خصوصی روانه میشوند تا از صدقات مومنین ارتزاق کنند. دست کلیسا از دخالت در امر آموزش قطع میشود و همه موسسات آموزشی به طور رایگان در دسترس همه شهروندان قرار میگیرد.

از نظر مارکس، اقداماتی از این قبیل در جهت سکولار کردن جامعه و بیرون راندن مذهب از قلمرو دولت و نهادهای عمومی در چهارچوب نظم موجود اگرچه مهم و امکانپذیر است اما کافی نیست. مذهب میتواند امر خصوصی افراد اعلام شود اما این افراد همچنان در بردگی و بندگی فکری و درونی مذهب باقی بمانند. "دولت میتواند خود را از محدودیتی آزاد کند، بی آن که انسان حقیقتا از آن محدودیت آزاد شده باشد". دولت میتواند از محدودیت مذهب آزاد باشد بی آنکه انسان از مذهب آزاد شود. در یک کلام "آزادی دولت از مذهب، آزادی انسان واقعی از مذهب نیست." در چنین شرایطی انسان از مذهب آزاد نمیشود بلکه آزادی مذهبی - به تعبیر دقیقتر آزادی مذهب و بی مذهبی - را به دست می آورد.

پس اگر محدود کردن مذهب، راندن آن به قلمرو خصوصی هنوز آزادی واقعی خود انسانها از مذهب نیست، چگونه میتوان از خود مذهب به طور کامل رها شد؟ آیا نباید در همان قلمرو خصوصی هم به سراغ مذهب رفت و آن قلمرو را سم زدایی کرد؟

یک وجه دیگر جامعه سکولار این است که ضروری است در همان جامعه مبارزه نظری و نقادانه علیه مذهب را پیگیرانه ادامه داد. از نظر مارکس نه فقط ادبیات آته ئیستی روشنگران قرن هجده باید وسیعا منتشر شود بلکه او بر اهمیت مبارزه آگاهگرانه حزب کمونیست علیه مذهب هم تاکید میکند. درنقد برنامه گوتا در بخش مربوط به "آزادی وجدان" فراز کوتاهی هست که حاکی از اهمیت برخورد مستقیم به مذهب توسط حزب را نشان میدهد:

"اگر در این عصر Kulturkampf (اشاره به اقدامات بیسمارک علیه احزاب کاتولیک حامی زمینداران جنوب غربی آلمان) بر آن بودیم که شعارهای لیبرالیسم را بار دیگر بیاد آوریم، قاعدتا چیزی با این مضمون بوجود می آمد: هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای دینی و فیزیکی خود را برآورده سازد ولی در این رابطه، حزب کارگران باید حداقل، آگاهی به این نکته را متذکر میشد که فرجام واقعی مفهوم بورژوایی "آزادی وجدان" چیزی جز رواداری در مقابل انواع و اقسام آزادی وجدان مذهبی نیست و این حزب به سهم خود خواهد کوشید تا وجدان را از شبح مذهب رهایی بخشد."

اینجا لازم است یک نکته را هم روشن کنیم که برای مارکس آزادیخواه حتی در قلمرو رهایی از قدیمی ترین زنجیر بر گردن بشریت یعنی مذهب هم جایی برای سرکوب فیزیکی وجود ندارد.

تایید اقدامات کمون و تاکید بر فعالیتهای آته ئیستی حزب (روشن است که صحبت از حزبی است که تبلور تشکیلاتی جنبشی واقعی برای رهایی از کار مزدی، یعنی کمونیسم است) هیچ ربطی به تبدیل کردن آته ئیسم به ایدئولوژی دولتی ندارد. دولت آته ئیستی و سرکوب دولتی مذهب در آته ئیسم مارکس جایی ندارد. دولت موظف است ذهن و روح کل جامعه و مخصوصا کودکان جامعه را از تعرض مذهب مصون نگه دارد؛ دولت موظف است امکانات جامعه را برای اشاعه علم و رهایی جامعه از خرافات به خدمت بگیرد؛ دولت موظف است حتی با نیروی قهر به سراغ هر سازمان مذهبی که به جان و زندگی مردم عملا تعرض و تجاوز میکند برود اما دولت نباید و نمیتواند با سرکوب سراغ مذهب به عنوان عقیده برود.

انگلس در سال 1874 که مارکس هم درقید حیات بود در نقد بیانیه کمونارهای بلانکیست که ظاهرا "در رابطه با انکار وجود خدا افراطی تر از دیگران عمل میکنند" میگوید در این شرایط بلانکیستها میخواهند که خداوند به مانند 1793، طی حکم و فرمانی ساقط شود: "در کمون جایی برای کشیشها وجود ندارد و هر نوع تجمعات مذهبی و هرگونه تشکیلات دینی باید ممنوع شود." انگلس این را مثل "فرمان مفتی" تلقی میکند و معترضانه میگوید که "تنها خدمتی که امروز میتوان در حق خدا انجام داد، این است که خدانشناسی را به عنون مساله عقیدتی اجباری کرد". انگلس در "آنتی دورینگ" هم خیلی قاطع این نظر دورینگ را که در جامعه سوسیالیستی مذهب قدغن خواهد بود رد میکند.

در پایان این گفتگو مختصرا اضافه میکنم که تمام این مباحث بحث بدون تاکید بر یک نکته مهم ناقص هستند.نقش افیونی مذهب فقط یکی از کارکردهای مذهب است. اما مذهب کارکرد دیگری هم دارد. میتواند دست روی عقب مانده ترین بخشهای جامعه بگذارد و تحریکشان کند تا به اعمال حیرت انگیز و خوفناکی دست بزنند. آنجا که این افیون مذهب کارساز نیست و توده ستمدیده به جای آه مذهبی علیه خود ستم عصیان میکنند شمشیر مذهب جایگزین میشود. همه دسته های تا دندان مسلح مذهبی که منطقه خاورمیانه را غرق آتش و خون کرده اند عملا دارند همان کاری را میکنند که افیون مذهب از عهده اش برنیامده است. در هم شکستن تلاش و اعتراض و تحرک توده مردمی که تصمیم گرفته اند به جای انتظار شیر و عسل در آن دنیا معیشتشان در این دنیا را بهتر کنند. نقش اسلام در جهان معاصر و رشد آته ئیسم ضد اسلامی در جهان اسلام زده خود موضوع مفصلی است که باید به آن در فرصت دیگری پرداخت.

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

ادامه دارد ...

در بخش چهار و پایانی این گفتگو آته ئیسم در جهان اسلام زده را مورد بحث قرار خواهیم داد.